

مقدمه

خوارج به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های عقیدتی قرون اولیه هجری، برای نخستین‌بار در جریان جنگ صفین، به علل عقیدتی و سیاسی ابراز وجود کردند. این گروه در ماجرای حکمیت بین امام علی علیه السلام و معاویه به مخالفت با امام پرداختند و از آن پس به‌عنوان یک فرقه مستقل در اسلام اعلان وجود کردند و با وجود اینکه عمده هواداران این گروه در جریان جنگ نهروان با حضرت علی علیه السلام کشته شدند، ولی به حیات خود ادامه دادند.

با صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و انتقال خلافت به امویان در سال ۴۱ق، مرحله جدیدی از فعالیت‌های خوارج آغاز شد. خلافت امویان به‌سبب پیشینه آنها در عناد با اسلام و در پیش گرفتن سیاست دین‌ستیزی در دوره خلافتشان، با مخالفت برخی از گروه‌های جامعه مواجه شد. یکی از مهم‌ترین گروه‌های مخالف اموی خوارج بودند که به‌سبب عقاید تند و سازش‌ناپذیری که داشتند، از همان ابتدای خلافت امویان، علیه آنها دست به شمشیر بردند و قیام‌های متعددی را علیه امویان سازمان‌دهی کردند.

به‌سبب سیاست سازش‌ناپذیر خوارج با بنی‌امیه، حکام اموی سیاست سرکوب این فرقه را در پیش گرفتند و قیام‌های آنها را به شدیدترین شکل سرکوب می‌کردند. به همین سبب، خوارج جنبش‌های خود را به سرزمین‌های دور از مرکز خلافت انتقال دادند؛ چنان‌که بخشی از آنها در شرق شبه‌جزیره عربستان همچون عمان و یمن ساکن شدند و بخشی از آنها در شمال آفریقا اسکان یافتند. یکی از این سرزمین‌ها، که به‌سبب اوضاع جغرافیایی و اجتماعی‌اش برای اسکان خوارج مناسب بود مناطق شرقی ایران و سیستان بود. بدین‌روی، گروهی از خوارج، فعالیت‌های خود را به این منطقه انتقال دادند. این منطقه در دوره اموی و عباسی، کانون جنبش‌های خوارج بود. آنان توانستند قریب سه قرن در این منطقه به فعالیت‌های نظامی خود علیه خلافت اموی و عباسی ادامه دهند، ولی درنهایت، نتوانستند در این منطقه دوام آورند و سرانجام در میان بومیان این منطقه، استحاله شدند.

منابع متقدم این پژوهش مانند *تاریخ سیستان*، از مؤلفی ناشناس و *تاریخ طبری* از محمدبن جریر طبری و *مقالات الاسلامین اشعری* به بررسی تاریخ، عقاید و جنبش‌های خوارج در ایران پرداخته‌اند. در میان مطالعات جدید نیز کتاب *تاریخ سیستان* باسورث و کتاب *خوارج در ایران*، از حسین مفتخری تحقیقات مناسبی در این موضوع هستند، ولی این کتاب‌ها تنها به بررسی عقاید خوارج و سیر فعالیت آنها پرداخته و به علل ورود خوارج به ایران و عدم پایداری تفکر آنها توجهی نکرده‌اند.

تفکر خارجی‌گری در سیستان و بررسی علل ناپایداری آن

جواد بهرامی‌نیا / دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ اسلام دانشگاه سیستان و بلوچستان jbahraminyia@yahoo.com
سیداحمد عقیلی / استادیار گروه تاریخ دانشگاه سیستان و بلوچستان seyedahmad.aghili@yahoo.com
دریافت: ۹۲/۲/۲۹ - پذیرش: ۹۲/۶/۱۷

چکیده

خوارج به‌عنوان یکی از گروه‌های مؤثر در حوادث قرون اولیه هجری، برای نخستین بار در دوره خلافت امام علی علیه السلام و در جنگ صفین به‌عنوان یک فرقه مستقل پدیدار گشتند و به مخالفت با حکمیت برخاستند. با انتقال خلافت به امویان، خوارج قیام‌های متعددی بر ضد بنی‌امیه برپا کردند. به همین سبب، تحت تعقیب حکام اموی قرار گرفتند و به‌ناچار فعالیت‌های خود را به مناطق دور از مرکز خلافت از جمله مناطق جنوب شرقی ایران و سیستان انتقال دادند. خوارج که در سیستان به کمک مردم بومی این منطقه حدود سه قرن فعالیت‌های نظامی خود را در برابر امویان و عباسیان ادامه دادند؛ اما در نهایت نتوانستند موجودیت خود را در این منطقه تداوم بخشند و در میان بومیان استحاله شدند. پرسش اساسی این است که چرا تفکر خارجی‌گری در سیستان پایدار نماند؟ به نظر می‌رسد، عوامل ناکامی ایشان عبارتند از: رویه خشونت و ترور خوارج، سرکوب آنها توسط امویان، تقدم بازوی مبارزاتی خوارج بر بازوی عقیدتی آنها و ناتوانی خوارج در همسویی با فرهنگ بومی سیستان.

کلیدواژه‌ها: بنی‌امیه، قیام، خوارج، سیستان، خارجی‌گری.

مسئله پژوهشی تحقیق حاضر آن است که پس از بررسی علل ورود خوارج به سیستان، به بررسی علل ناپایداری تفکر خارجی‌گری در این منطقه بپردازد. این مقاله اساساً درصدد پاسخ‌گویی به سؤالات ذیل است: علل ورود خوارج به سیستان چه بود؟ چرا تفکر خارجی‌گری در سیستان پایدار نماند و از بین رفت؟

فرضیه اصلی این مقاله آن است که موقعیت جغرافیایی سیستان، عوامل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی از مهم‌ترین علل ورود خوارج به این منطقه بود. با وجود اینکه حضور خوارج در منطقه سیستان قریب هفت قرن تداوم پیدا کرد، در نهایت، به‌سبب عوامل منطقه‌ای، فکری و فرهنگی نتوانستند در این منطقه دوام آورند و در میان بومیان این منطقه مستحیل شدند.

پیدایش خوارج

هرچند طبق برخی روایات، سابقه پدید آمدن خوارج به دوره حیات رسول‌الله ﷺ (مقدس، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۸۲۳) و یا خلیفه سوم می‌رسد - چنان‌که خوارج به شرکت در قتل عثمان اعتراف می‌کردند (منقری، ۱۳۷۰، ص ۶۷۴) - اما خوارج به‌عنوان یک فرقه مستقل، در عصر خلافت حضرت علی ﷺ و در جریان جنگ صفین شکل گرفتند. خوارج در جریان حکمیت، به مخالفت با امام علی ﷺ پرداختند و از این زمان، به‌عنوان یک فرقه مستقل پدیدار گشتند. این گروه پس از مدتی، در جنگ نهروان در مقابل حضرت علی ﷺ صف‌آرایی کردند و با وجود اینکه در این نبرد به سختی شکست خوردند و بیش از ده تن از آنها زنده نماند (معودی، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۶۵)، ولی به حیات سیاسی - نظامی خود در دوره خلافت اموی و عباسی ادامه دادند و همواره به دلایل عقیدتی از مخالفان آنها بودند.

ورود خوارج به ایران

به روایت منابع، اولین گریز خوارج به سوی ایران از جانب خُریت‌بن راشد ناجی بود که پس از جنگ نهروان، علیه حضرت علی ﷺ شورش کرد و به همراه سیصد نفر به اهواز و اطراف آن گریخت (ابن‌اعثم کوفی، ۱۴۱۱ق، ج ۴، ص ۲۴۳). در این هنگام، عده‌ای از مردم این منطقه و بسیاری از دزدان و راهزنان و کسانی که می‌خواستند مالیات ندهند خُریت را یاری دادند، ولی در نهایت، توسط سپاهیان اعزامی از سوی حضرت علی ﷺ سرکوب شدند و خُریت و جمعی از یارانش کشته شدند (بلاذری، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۴۱۱).

با آغاز خلافت معاویه، مرحله جدیدی از جنبش‌های خوارج آغاز شد. به روایت منابع، گروهی از خوارج در دوران خلافت حضرت علی ﷺ به‌سبب جایگاه و پایگاه والای مذهبی آن حضرت و سابقه ایشان در اسلام، قیام علیه وی را جایز نمی‌شمردند و گوشه‌نشینی اختیار کردند (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۲۰۱). اما با انتقال خلافت به خاندان اموی و آغاز خلافت معاویه، هیچ تردیدی در لزوم جهاد با او نداشتند. به گفته طبری پس از اینکه خوارج از شهادت حضرت علی ﷺ و خلافت معاویه آگاه شدند، به رهبری فروقه بن نوفل اشجعی قیام کردند و می‌گفتند: اکنون حادثه چنان شد که شکی در آن نیست. به جهاد با امویان بروید (طبری، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۲۷۲۱). حوثره اسدی یکی از خوارجی بود که با انتقال خلافت به امویان، به همراه ۱۵۰ تن از کوفیان قیام نمود که معاویه با ارسال سپاهی شورش آنان را سرکوب کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۰، ص ۲۵۵ و ۲۵۴؛ ابن‌ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۴، ص ۱۳۴). شیبیب بن بجره نیز در نزدیکی کوفه قیام کرد. مغیره سپاهی را برای سرکوبی او فرستاد و جنبش وی را سرکوب کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۰، ص ۲۵۷).

در دوره امارت مغیره بن شعبه بر کوفه (۴۹-۴۱) و عبدالله بن عامر بر بصره (۴۱-۴۵) موقعیت نسبتاً مساعدی برای فعالیت خوارج پدید آمد و نسبت به آنها سخت‌گیری نمی‌شد (طبری، ۱۳۷۱، ج ۷، ص ۲۷۳۰). در سال ۴۵ هجری معاویه، ابن‌عامر را به‌سبب اغماض در سرکوب مخالفان، عزل و زیاد بن ابیه را به‌جای وی برگزید (همان، ص ۲۷۸۵). در سال ۴۹ق پس از مرگ مغیره بن شعبه، معاویه امارت کوفه را نیز به ابن‌زیاد واگذار کرد. به نوشته منابع، ابن‌زیاد خوارج را به شدت تعقیب می‌کرد و هر جا آنها را می‌یافت، می‌کشت، به‌گونه‌ای که در یک سال، هفت هزار مرد از خوارج را کشت (بلعمی، ۱۳۷۳، ج ۴، ص ۶۹۲).

به نوشته ابن‌اثیر، سهم‌بن غالب هجیمی با هفتاد مرد از خوارج بر ابن‌عامر خروج کرد که یزید بن مالک باهلی، معروف به خطیم باهلی هم میان آنها بود. ابن‌عامر شخصاً به نبرد آنها رفت و نبرد کرد و جماعتی از آنها را کشت و به بقیه امان داد (طبری، ۱۳۷۱، ج ۷، ص ۲۷۲۸). چون زیاد به امارت بصره منصوب شد سهم و یزید بن مالک هر دو گریخته (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۰، ص ۲۷۰) و در سال ۴۵ق، به اهواز رفتند و عده‌ای گرد سهم جمع شدند و او با همان عده بصره را قصد نمود. زیاد سهم را کشت و در خانه خود به دار آویخت و خطیم را به بحرین تبعید نمود (همان، ص ۲۷۱). قریب ازدی و زحاف طائی از سران خوارج بودند که به همراه هفتاد تن در بصره خروج کردند که توسط زیاد سرکوب شدند (طبری، ۱۳۷۱، ج ۷، ص ۲۸۰۱). زیاد بن خراش عجلی و معاذ طائی در سال ۵۲ق با سیصد سوار قیام کردند که زیاد آنها را سرکوب کرد (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۱، ص ۳۲-۳۳).

نزول کرد و سپس به دره‌ای رسید. در آنجا دشمن راه را بر او گرفت و رتبیل بیامد و با او صلح کرد» (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۵۵۶).

بافت روستایی و غیرشهری سیستان و پراکندگی جمعیت آن (یعقوبی، ۱۴۲۲ق، ج ۲، ص ۱۰۲) یکی از علل زمینه‌ساز برای حضور خوارج در این منطقه بود. نزدیکی این منطقه به عمان، که از مراکز مهم نفوذ خوارج بود، در سکونت خوارج در این منطقه مؤثر بود و خوارج عمان به راحتی می‌توانستند به این منطقه دسترسی داشته باشند. علاوه بر این، سیستان دارای آب و هوای خشک و مشابه جزیره‌العرب بود و با طبع خوارج که در آب و هوای خشک پرورش یافته بودند، سازگار بود و این تشابه آب و هوایی یکی از علل تداوم حضور خوارج در سیستان بود (زرین‌کوب، ۱۳۸۶، ص ۳۷۰)، هرچند عامل قطعی در ورود خوارج به مناطق شرقی ایران (سیستان)، همان دوری این منطقه از مرکز خلافت بود.

۲. سیاسی - اجتماعی

سیستان در دوره اموی، از جنبه اجتماعی اوضاع آشفته‌ای داشت. یکی از مشکلات سیستان در این دوره، جنگ‌های قبیله‌ای بود (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۵۵۴). در واقع، اعراب با ورود به سیستان، اختلافات قبیله‌ای خود را به این منطقه کشاندند و دو طایفه «تمیم» و «بکرین وائل» خصومت‌های شدیدی با هم داشتند. رقابت قبیله‌ای میان دو گروه مزبور از تمایزهای مشخص زندگی عرب در سیستان بود که این رقابت در ادامه فعالیت فرق خوارج در سیستان تأثیر فراوان داشت (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۱۱۲).

به روایت منابع، بکرین وائل، ذکانی در سیستان ساخته بود، ولی تمیم آن را ویران کرد. سپس تمیم دوباره آن را ساخت، ولی بکر دوباره آن را ویران کرد. دو طرف ۲۴ بار این کار را تکرار کردند. ابن حنبله یشکری در این باره گفت: ای دوست، جوشنم را بیاور که جنگ میان ما و تمیم آغاز شده است. گروه خویشاوندی که بی‌حرمتی را بر ما زیاد کرده‌اند. در گذشته نیز این کار را کرده‌اند. آنها از ما صلح طلب کرده‌اند، ولی زمان صلح سر آمده است. آنچه آنان طلب می‌کنند بالاتر از ستارگان است (ابن عبدربه، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۱۶۹).

علاوه بر این، وجود ناامنی در سیستان، به سبب فعالیت‌های دزدان و راهزنان، زمینه را برای فعالیت و حضور خوارج در سیستان فراهم می‌ساخت. در این دوره، بعضی از قبایل بومی مانند «قفص» و «بلوچ» و برخی از مهاجران عرب از ناآرامی در سیستان استفاده کرده، دست به غارت و چپاول می‌زدند

پس از مرگ زیاد، حکومت کوفه و بصره به فرزندش عبیدالله سپرده شد. ابن‌زیاد خوارج را دستگیر و دست و پایشان را برید و به تعقیب آنها پرداخت و زندان‌ها را از آنها انباشت (ابن‌خلدون، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۳۰). به نوشته طبری، طی فرمان‌روایی زیاد و فرزندش بر عراق، سیزده هزار نفر از خوارج کشته شدند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۳۱۵۰). عبیدالله بن زیاد همواره در پی خوارج بود. از این‌رو، هر کسی را که ملحق به خوارج می‌دانست می‌کشت (همان، ص ۲۸۷۷؛ دینوری، ۱۳۸۰، ص ۲۴۷).

بدین‌سان، به سبب سیاست خشنی که حکام اموی نسبت به خوارج در پیش گرفتند، این گروه فعالیت‌های خود را به سرزمین‌های دور از مرکز خلافت و از جمله ایران انتقال دادند. خوارج ابتدا خوزستان و فارس را مأمون خویش قرار دادند. آنان پس از تحمل هر ضربه، پایگاه خود را یک گام به عقب منتقل می‌کردند (مفتخری و زمانی، ۱۳۸۷، ص ۸۹). با انتخاب مه‌آب بن ابی‌صفره به رهبری نیروهای اموی در مبارزه با خوارج، این گروه فعالیت‌های خود را به مناطق شرقی خلافت و از جمله کرمان و سیستان انتقال دادند (یعقوبی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۲۶).

عوامل مؤثر در ورود خوارج به سیستان

۱. جغرافیایی

یکی از عوامل مهم ورود خوارج به مناطق شرقی ایران، بعد مسافت سیستان و دوری این منطقه از مرکز خلافت بود. در واقع، مسافت این منطقه و دوری آن از مرکز خلافت سبب می‌شد که امویان به راحتی قادر به حفظ نظم و آرامش این ناحیه نباشند. همچنین شرایط اقلیمی این منطقه و صعب‌العبور بودن راه‌های آن موجب می‌شد خلافت به آسانی به آن دسترسی نداشته باشد. به گفته بلاذری در جریان جنگ عبیدالله بن ابی‌بکره و رتبیل، سپاهیان عبیدالله شکست خوردند و گریختند. در جریان فرار، از بیابان‌های بُست گذشتند و بسیاری از آنها از گرسنگی و تشنگی هلاک شدند؛ چنان‌که هیچ‌کس از آن سپاه نماند و این سپاه به «جیش‌الفناء» نام گذارده شد (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۵۵۷). دشواری زندگی در منطقه سیستان به سبب خشکی این منطقه و احتمالاً خشک‌سالی‌های پیاپی یکی از عوامل ورود خوارج به این منطقه بود. به نوشته تاریخ سیستان، در سال ۲۲۰ق آب هیرمند خشک شد و قحطی در سیستان پدید آمد، چنان‌که تجار و بزرگان و ثروتمندان بسیاری مُردند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۸۷). به نوشته بلاذری، حجاج در دوره امارتش در کوفه، عبیدالله بن ابی‌بکره را به سیستان فرستاد و او در آنجا سرگردان و ناتوان شد و به «رخج» آمد. «آن سرزمین را خشکی زده بود و عبیدالله بیامد و نزدیک کابل

که این امر موجب می‌شد مردم بومی سیستان برای سرکوب آنها به خوارج گرایش یابند. بلاذری به نقل از یکی از شاعران، در سیستان آورده است: بشارت ده سیستان را به گرسنگی و جنگ و به آمدن ابن‌فصیل و راهزنان عرب که نه از زر سیریشان بود و نه از سیم (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۵۵۱). البته این امر به صورت مقطعی و در کوتاه‌مدت، به جذب بومیان به خوارج کمک کرد، وگرنه در درازمدت، خود خوارج از عمده‌ترین عوامل ناامنی و خشونت در سیستان بودند.

عرب‌ها در این دوره، به سبب آنکه اسلام در میانشان ظهور کرده بود، خود را از دیگران برتر می‌پنداشتند و امتیازهای ویژه‌ای برای خویش قایل بودند. آنها بر موالی فخرفروشی می‌کردند و می‌گفتند: نه تنها شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم، بلکه از پلیدی کفر و شرک نجات داده، مسلمان نمودیم و همین کافی است که از شما برتر باشیم (زیدان، ۱۳۵۲، ص ۶۹۸). همین سبب می‌شد که موالی به اعتقادات مساوات‌طلبانه خوارج گرایش یابند. شعارهای خوارج از جمله «نفی سیادت عربی برای سپاهیان و نیروی نظامی آنان» که غالباً از موالی و غیرعرب بودند، از جذابیت خاصی برخوردار بود (مفتخری و زمانی، ۱۳۸۷، ص ۸۹).

بی‌تردید، تمایلات استقلال‌طلبانه مردم سیستان یکی از علل مهم پیوستن آنها به خوارج بود. سیستان یکی از ولایات مهم ایران پیش از اسلام بود (کریستن سن، ۱۳۳۸، ص ۱۵۷) و بقایای مراکز زرتشتی تا قرن‌ها در این منطقه پایدار ماند، به گونه‌ای که در قرون نخستین هجری، یکی از مناطق ایران بود که دین زرتشتی در آنجا همچنان نفوذ زیادی داشت (صدیقی، ۱۳۷۲، ص ۱۰۱). به یقین، بخشی از مخالفت‌های ضداعراب ناشی از حس ملیت‌پرستی و استقلال‌خواهی مردم این منطقه بود و خوارج فرصتی برای آنها برای ابراز مخالفت‌های خود مهیا ساختند.

۳. اقتصادی

یکی از عوامل مهم زمینه‌ساز برای ورود خوارج به سیستان، نارضایتی مردم سیستان از سیاست اقتصادی حکام اموی در این منطقه بود. در واقع، حکام اموی در این دوره، عمدتاً افراد فاسدی بودند که جز انباشتن جیب خود، دغدغه‌ای نداشتند. به روایت بلاذری، عبدالله بن ناسره تمیمی کسی را نزد عبدالعزیز، والی سیستان، فرستاد که هرچه در بیت‌المال است از بهره خود برگرد و بازگردد. عبدالعزیز چنان کرد که وی گفته بود (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۵۵۵). علاوه بر این، اخذ مالیات‌های سنگین از مردم و اخذ جزیه از نومسلمانان، زمینه نارضایتی مردم سیستان را فراهم ساخته بود. بدین‌سان، دیدگاه‌های

مساوات‌طلبانه خوارج و نگرفتن مالیات سنگین از موالی به صورت یکی از شعارهای خوارج برای جذب مردم درآمده بود و خوارج از مردم این مناطق مبالغ کمتری نسبت به امویان دریافت می‌کردند. به روایت تاریخ سیستان، «حمز بن آذرک مردمان سواد سیستان را هم بخواند و گفت: یک درهم خراج و مال بیش به سلطان مدهید؛ چون شما را نگاه نتوان داشت و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یک جای نخواهم نشست، و زان روز تا این روز به بغداد بیش از سیستان دخل و حمل نرسید» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۵۸). بدین‌روی، به نظر می‌رسد که سبب پیوستن موالی به خوارج، بیشتر عامل اقتصادی باشد تا پذیرفتن عقیده خوارج (مفتخری و زمانی، ۱۳۷۹، ص ۷۷).

علل عدم تداوم اندیشه خارجی گری در سیستان

۱. پیشینه تاریخی سیستان

سیستان یکی از ولایات مهم ایران پیش از اسلام بود. به همین سبب، مردم این منطقه در برابر هجوم اعراب مقاومت کردند و پس از فتح، چندبار علیه آنان شورش کردند (یعقوبی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۵۹). در عهد حکومت خلفا، علاقه به ملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان، به حد اعلای خود وجود داشت و موبدان و هیربدان در آتشگاه‌ها، به آزادی مراسم مذهبی خود را انجام می‌دادند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۹۳). علاوه بر این، سیستان از نقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت به آن قائل به تقدیس بسیارند. آنجا گرشاسب به وسیله فروهرها محافظت می‌شود و «سوشیانس» در آخرالزمان از آنجا ظهور می‌کند (همان، ص ۳۷). بنابراین تا مدت‌ها مذهب زرتشتی و مراکز مذهبی زرتشتی‌ها در آنجا باقی مانده بود. روایات ملی نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و بخش زیادی از آن روایات با این ناحیه رابطه مستقیم دارد. این روایات مربوط به خاندان گرشاسب است که بیش از تمام داستان‌های دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستان‌ها در سیستان زبان به زبان می‌گشت و چون همه آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگی بود، طبعاً مایه تحریک حس ملی در سیستانیان می‌گشت (صفا، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۳۴). علاوه بر این، سیستان یکی از جاهایی بود که روایات قدیمی ایرانی حفظ می‌شد (صدیقی، ۱۳۷۲، ص ۶۸) و آگاهی‌های ملی در این منطقه، دارای احساسات نیرومندی از همبستگی درباره فرهنگ و سنن باستانی بود (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۵۶). به روایت تاریخ سیستان، «کرکویه»، آتشگاه مهم سیستان را، که در اصل پرستشگاه شخصی و معبد جای گرشاسب بود، بعدها کیخسرو و رستم پس از پیروزی بر افراسیاب و جادوی او برآوردند تا دو نیرو و روشنایی ایزدی، که گرشاسب در آنجا نهاده بود، سهیم گردند. مؤلف تاریخ سیستان می‌گوید: هنوز (سده پنجم)

زرتشتیان محل آن را مقدس می‌دانستند و می‌گفتند که گرشاسب، هوش ایزدی خود را در آنجا نهاده و آن را متروک ساخته است (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۳۷).

قزوینی، که کتاب خود را در قرن هفتم هجری نگاشته است، از وجود این آتشکده در زمان خود خبر می‌دهد و می‌نویسد:

«کربوه شهری است در ولایت سیستان. در آنجا دو گنبد عظیم است و در سر هر گنبد، شاخی مانند شاخ گاو است که به هم متمایلند. گویند: در عهد رستم ساخته شده و در زیر این گنبدها، آتشکده‌ای است و پادشاه را در نزدیکی این دو گنبد معبدی است و آتش این آتش‌خانه هرگز خاموش نشود و خدمه این آتشکده چوب‌ها را به اندازه یک و جب تراشیده‌اند و به قدر بیست زراع از آتش دور ایستاده با انبرهای نقره، چوب‌ها را وقتی که آتش می‌خواهد خاموشی پیدا کند به آتش می‌اندازند، و این خدمه‌ها نوبه دارند و همیشه در کنار آتش به طریق نوبه ایستاده‌اند و این آتشکده اعظم آتشکده‌هاست در نزد مجوس (قزوینی، ۱۳۷۳، ص ۳۰۲-۳۰۳).

در دوره خلافت امویان و عباسیان، یکی از مراکز مهم فعالیت سیاسی علیه حکومت آنها سیستان بود. مردم این سرزمین به سبب دور بودن از مرکز خلافت و وجود منابع طبیعی و ریگستان‌ها، بهتر از دیگر نواحی شرقی در برابر حکومت عرب کارشکنی و مقاومت کردند و بیش از سایر نقاط ایران در حفظ سنن و آداب ملی و نگهداری مراکز دینی زرتشتی تعصب و علاقه نشان دادند (راوندی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۲۰۲). بر این اساس، با وجود اینکه مردم سیستان برای دستیابی به اهداف خاص خود، به صورت مقطعی با خوارج همراه شدند (صفا، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۳۵)، ولی در نهایت، پیشینه تاریخی غنی سیستان و تعصب دینی مردم این منطقه سبب می‌شد که در سیستان برخلاف سایر مناطقی که خوارج توانستند تفکر خود را گسترش دهند، زمینه برای ترویج عقیده خارجی گری مساعد نباشد و با وجود حضور طولانی مدت خوارج در این منطقه، عقیده آنان در این منطقه عمیق نیافت.

۲. تقدم بازوی مبارزاتی خوارج بر بازوی عقیدتی آنها

خوارج سرزمین‌های ایران در اوایل دوره اموی، عمدتاً پیروان فرقه ازارقه بودند؛ چنان‌که خوارج شبه جزیره عربستان از فرقه «نجديه» پیروی می‌کردند (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۱۸۶). قَطْرِي بن فُجَاعَه، که از رهبران معروف ازارقه بود، در سال فتح سیستان در دوره خلافت عثمان، با عده‌ای از اعراب و برخی از بزرگان همچون حسن بصری در این منطقه ساکن شد (ذهبی، ۱۴۱۳ق، ج ۴، ص ۹). به روایت تاریخ سیستان، میان قطری با مردم سیستان دوستی و صحبت بوده و چون به مردم سیستان نامه نگاشت، مردم سیستان، چه خاص و چه عام، با ایشان متحد شدند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۱۰). در سال

۷۵ق سکه‌های قَطْرِي بن فُجَاعَه، رهبر ازارقه در سکه‌خانه «زنگ» ضرب گردید که نشان‌دهنده نفوذ او در این منطقه است (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۱۱۴). این فرقه تندروترین فرقه خوارج بود و پیروان این فرقه، جهاد با مخالفان خود و قتل و کشتار آنها را بر خود واجب می‌دانستند. نافع بن ازرَق، رهبر این فرقه، مخالفان خوارج را کافر و مستحق مرگ می‌دانست و قتل کودکان و زنان آنها را مباح می‌شمرد. آنها کسانی را که هجرت اختیار نمی‌کردند، تکفیر می‌نمودند و منطقه‌ای را که خودشان در آن ساکن بودند، «دارالجهرة» و شهرهای مخالفان را «دارالکفر» می‌نامیدند. آنها تقیه را حرام می‌شمردند و ملاک ایمان افراد از نظر آنها، عمل ایشان بود (ابن عبدربه، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۳۴۸). به عقیده ازارقه، مخالفان آنها، اعم از اینکه از مشرکان عرب باشند و یا از دشمنان آنها از اهل قبله، همه مشرکند و پذیرش ولایت آنها جایز نیست. آنها معتقدند: باقی ماندن در شهر کفار و خوردن قربانی آنها و ازدواج با ایشان و ارث بردن از آنها حرام است (اشعری، ۱۴۲۶ق، ص ۸۵-۸۶). به نوشته ابن‌اثیر، خوارج زنان مسلمانان را اسیر می‌کردند و با آنها مانند کفار برخورد می‌کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۳، ص ۴۳). این گروه جهاد را بر زنان واجب می‌شمردند. به نوشته ابن‌خلدون، ابومریم از موالی «بنی حارث بن کعب»، در دوره خلافت معاویه خروج کرد و اصحاب او همه از زنان بودند (ابن‌خلدون، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۲۷). ازارقه اطفال مخالفان خود را نیز کافر و جاویدان در آتش می‌دانستند و امانات مسلمانان و مخالفان را به آنها باز نمی‌گرداندند (اشعری، ۱۴۲۶ق، ص ۸۵-۸۶).

این گروه کسانی از خوارج را، که گوشه‌نشینی اختیار کرده بودند، کافر می‌شمردند (همان، ص ۸۵). به همین سبب، در مواقع گوناگون و در هر شرایطی، با نیروهای اندک خود علیه امویان قیام می‌کردند که در بیشتر مواقع همگی نابود می‌شدند. نافع در نامه‌ای به عبدالله بن زبیر، او را به خاطر تولد عثمان کافر شمرد و خطاب به مردم بصره نوشت: خداوند فرموده است: «قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» (توبه: ۳۶) و هیچ عذری را برای تخلف از هجرت نپذیرفته و فرموده است: «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا» (توبه: ۴۱) و خداوند عذر کسانی را که نمی‌توانند اتفاق کنند پذیرفته، ولی در عین حال، مجاهدان را بر قاعدان تفضیل داده و فرموده است: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۶۴).

این اعتقادات خشک و خشن سبب می‌شد که خوارج به جای تلاش برای ترویج عقیده خود، از طریق سازگاری با دیگر گروه‌ها، همه گروه‌های غیرخارجی را کافر بپندارند و از هیچ تلاشی برای از بین بردن مخالفان خود کوتاهی نکنند. به روایت یعقوبی، پس از اختلافی که بین خوارج ازارقه در کرمان رخ داد، قطری به طبرستان گریخت و به اسپهبد پناه برد. «اسپهبد همه زمستان ایشان را نزل و

علف و تحف و هدایا فرستاد، ولی هنگامی که قطری و یارانش به تن و نوش آمدند و جانی تازه گرفتند و چهارپایانشان فربه شدند، نزد اسپهبد فرستاده و از وی خواستند که یا اسلام آورد و یا خوار و زبون جزیه گزار شود. آنها اسپهبد را تهدید کرده بودند که وگرنه ولایت را از تو بازگیریم و با تو حرب کنیم. اسپهبد در جواب قطری پیام فرستاد که درمانده و آواره نزد من آمدی و تو را جای دادم، سپس برای من چنین پیامی می فرستی؟ تو پست ترین مردم روی زمینی» (یعقوبی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۲۷). این برخورد ازارقه با اسپهبد، نشأت گرفته از عقاید ایشان درباره اهل ذمه و کل خارجیان بود. ازارقه به سبب انعطاف ناپذیری در مواضع و تشخیص ندادن مقتضیات و مصالح خود، به جای استفاده صحیح از موقعیت به دست آمده، دشمن جدیدی بر مخاصمان خود افزودند (مفتخری و زمانی، ۱۳۷۹، ص ۹۶).

نباید گمان کرد که چون خوارج درباره رهبری در جامعه خود، دیدگاه‌های تساوی طلبانه داشتند و با دودمان حاکم اموی یا عباسی سرسختانه دشمنی می ورزیدند، می بایست جنبش آنها مردمی بوده باشد. از لحاظ روحی، جامعه خارجی، جامعه‌ای بسته و اشرافی بود. اعضای این جامعه، خود را مردمی خاص می پنداشتند و عقیده داشتند که تنها آنها هستند که به بهشت می روند؛ برای پرهیز از آلودگی، از تماس با توده‌های مسلمان غیر خارجی خودداری می ورزیدند و می گفتند که اینان مرتکب کبایر شده‌اند و به عقیده ازارقه، هر که مرتکب گناه کبیره‌ای شود در شمار کفار و مشرکان می آید (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۸۹). تنها در شمال آفریقا، که دشواری‌های قومی و سیاسی خاص خود را داشت، جنبش خوارج، به ویژه در میان بربرها، نفوذ ژرفی کرد و جنبشی توده‌ای گردید. در هر دو حکومت خارجی مذهبی که در «تاهرت» و «سجلماسه» پدید آمد، این مذهب در اشکال میانه‌رو اباضی و صُفَری توانست از شکل گروه دینی بسته بیرون آید و به دولتی با پایگاه گسترده در میان مردم تبدیل شود، درحالی که بعید بود «نجدیة» و «ازارقه غالی عربستان و مشرق» پیروان گسترده‌ای در میان مردم به دست آورند و به شیوه‌های مصالحه و سازش، که لازمه پی افکندن دولتی با پایگاه ارضی دیرپاست، نزدیک شوند. این فرقه‌ها به صورت گروه‌های بسته باقی ماندند و در برابر کسانی که بر عقاید ناسازگارشان خرده می گرفتند، با سبعیتی هولناک واکنش نشان می دادند (همان، ص ۸۹-۹۰).

یاران و هواداران خوارج، خود به سوی ایشان می آمدند، نه اینکه آنان به طرفشان بروند (ولهاوزن، ۱۳۷۵، ص ۳۹). خوارج شرایط سختی را برای کسانی که می خواستند به آنان بپیوندند ایجاد می کردند. به روایت منابع، هرکس به محل تجمع ازارقه نزدیک می شد برای اثبات صدق گفتار و کردارش، باید یک نفر از مخالفان آنها را که اسیر ازارقه بود، به قتل می رساند (اسفراینی، ۱۴۰۳، ص ۵۰). به همین

سبب، مردم این مناطق به سوی دو گرایش نیرومند سیاسی - مذهبی، یعنی تشیع و تسنن گرایش پیدا کردند. به سبب این اعتقادات تند و عقاید افراطی بود که ازارقه نتوانستند دوام زیادی داشته باشند و به سرعت سرکوب شدند. با سرکوب ازارقه در ایران، خوارج شرق ایران به عطیة بن اسود، که بر اساس اختلافی که با نجلدة بن عامر داشت و از وی جدا شده بود و به شرق ایران آمده بود، پیوستند (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۱۸۶). از این به بعد، «عطویه» فرقه مسلط در میان خوارج سیستان بود (اشعری، ۱۴۲۶، ج ۱، ص ۶۷). این فرقه با اینکه دیدگاه‌های متعادل تری نسبت به ازارقه داشت ولی، از خشونت‌های خوارج در ایران کاسته نشد.

۳. تفکر و عمل خشونت و ترور

خوارج به سبب عقاید و دیدگاه‌های خاصی که داشتند، از هرگونه سازش و مدارا با مخالفانشان خودداری می کردند. به همین سبب، تمام دوره خلافت اموی و نیمی از خلافت عباسیان، اعمال خشونت و ترور عمال و کارگزاران خلافت و بعضاً مردم عادی توسط خوارج در مناطقی که ساکن بودند رواج داشت. به نوشته یعقوبی، در سال ۱۰۷ق، خالد بن عبدالله قسری، یزید بن العریف همدانی را والی سیستان کرد. زمانی که یزید به سیستان رسید، روش او بد شد و فسق را آشکار ساخت. بدین روی، گروهی از خوارج بر او تاختند و هنگامی که در مجلس خود نشسته بود و ۱۵۰۰ نفر مسلح بر سر وی ایستاده بودند، او را کشتند و خود نیز کشته شدند (یعقوبی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۸۸). خوارج پیش از آن نیز بشر الحواری، صاحب شرطه سیستان، را به قتل رساندند (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۲۶). خوارج در سال ۱۵۲ق، معن بن زائده حاکم سیستان، را ترور کردند (همان، ص ۱۴۷). آنها همچنین حنین بن محمد، عامل خراج سیستان، را در محرم ۱۵۶ق ترور کردند (همان، ص ۱۴۸).

بی تردید، تنها خشونت خوارج متوجه عوامل و کارگزاران بنی امیه و اشراف و فئودال‌ها نبود، بلکه با توجه به دیدگاه‌های افراطی آنان، کشتن تمامی مخالفان عقیدتی‌شان واجب بود و در بسیاری از مواقع، خشونت آنها متوجه مردم عادی می شد. ازارقه خشن ترین گروه خوارج بودند که با بی رحمی، به کشتار مردم شهرها و روستاهای اطراف می پرداختند؛ چنان که شرح قتل و کشتار مردم مدائن توسط آنها پیش از این آمد (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۴۲۷). در دوره خلافت معاویه، قریب و زحاف خارجی با گروهی از خوارج در بصره خروج کردند و شمشیر در میان نیروهای امنیتی گذاشتند و جمع بسیاری از

ایشان را کشتند و به مسجد جامع رفتند و آنجا نیز مردمی را از دم تیغ گذراندند. آن‌گاه رو به قبیله‌ها نهادند و با آنها نیز چنان کردند (یعقوبی، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۶۵).

حمزۀ بن آذرک، که در دورۀ عباسی قیام کرد، به غارت و ویران کردن روستاهای پیرامون «زرنگ» روی آورد، درختان نخل را ازین بر می‌کند و رهگذرانی را که از دشت و بیابان می‌گذشتند، می‌کشت (بغدادی، ۱۹۷۷، ج ۱، ص ۷۸). به نوشته بیهقی، حمزۀ بن آذرک و نیروهایش از طریق قهستان و ترشیز به روستاهای اطراف بیهق و از جمله روستای «ششتمد»، که زادگاه ابن‌فندق است حمله کردند و مردم آنجا را به محاصره درآوردند. چون محاصرهٔ چهل روزه آنجا نتیجه‌ای نداد، به قصبهٔ بیهق رفته، مدت یک هفته آنجا را غارت کردند و قریب سی هزار تن از مردان و پسران را قتل‌عام کردند. سپاهیان حمزه از جمله، به یک مدرسه، که سی دانش‌آموز در آن مشغول به تحصیل بودند، حمله بردند؛ مدرسه را بر سر ایشان خراب کردند که در نتیجه، کودکان و معلمشان کشته شدند (بیهقی، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۱۴۳). در همین حملات، نیروهای حمزه، مسجد «جامع» سبزوار را نیز ویران کردند و بیش از سی هزار مرد و کودک را به قتل رساندند (همان، ص ۱۴۵). حمزه پس از این کشتار، به روستای «طبرزدجان» از توابع بیهق رفت. مردم آنجا در یک توطئهٔ حساب‌شده، ابتدا از ایشان استقبال کردند و مذهب حمزه را پذیرفتند؛ نسبت به وی اطاعت کردند و هریک از سپاهیان حمزه را در یک خانه اسکان دادند. سپس در یک موعد از قبل تعیین‌شده، هریک از اهالی مهمانان خود را کشت، ولی حمزه و گروهی از یارانش جان سالم به در بردند و پس از سازمان‌دهی، مجدداً بر آن روستا حمله کردند و آنجا را آتش زدند و اهالی‌اش را قتل‌عام کردند (همان، ص ۴۷۹).

شدت خشونت خوارج سبب می‌شد که برخی از قبایل و مردم شهرها برای حفظ خود از خشونت خوارج، با نیروهای اموی برای سرکوب آنها همکاری کنند. به روایت منابع، شهر «اصطخر» توسط ازارقه به دلیل خبررسانی آنها به مهلب علیه ازارقه، توسط این گروه ویران شد. نیز شهر فسا تنها با پرداخت یکصد هزار درهم به ازارقه از ویرانی نجات یافت (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۹۴). ازارقه به اصفهان رفتند و آنجا را قریب هفت ماه محاصره کردند تا مواد ضروری و قوت محصوران نایاب شد. حاکم و مردم شهر پایداری کردند و هرچند روز یک بار، درگیری‌هایی بین آنها رخ می‌داد. در نهایت، محصوران از جان مایه گذاشتند و خوارج را شکست دادند. زبیر بن ماحوز، رهبر ازارقهٔ اصفهان، به قتل رسید و آنها با قطری بن فحانه بیعت کردند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۴۳۵).

به نظر می‌رسد که شدت خشونت ازارقه، که منبعث از عقاید تند و افراطی ایشان بود، مانع پیوستن بخش‌های گوناگون مردم به ایشان می‌شد (مفتخری و زمانی، ۱۳۷۹، ص ۸۹). در واقع، خوارج در این

ایام، از صورت یک جریان مذهبی به شکل یک جریان آشوب‌گر تبدیل شده بودند (زرین‌کوب، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۴۷). طبری از قول مهلب، ازارقه را «سباع‌العرب» (درندگان عرب) می‌نامد (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۴۸۳) و آنها را جوانان خام و بدویان خشک و خشن می‌داند (همان، ج ۱۰، ص ۴۵۷۱). شدت بدنامی خوارج به حدی بود که مردم آنها را «سگان جهنم» می‌خواندند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۲، ص ۱۶۵).

۴. اختلاف و تفرقه میان خوارج

جنگ نهروان اولین و آخرین نبردی بود که خوارج در یک صف و با هدف واحدی ایستادند و پس از آن دچار تشتت و تفرقه شدند. تفرقهٔ عمده در صفوف خوارج در دورۀ خلافت عبدالله بن زبیر رخ داد. پس از مرگ یزید بن معاویه و ادعای خلافت توسط ابن‌زبیر در مکه، رهبران خوارج کوفه و بصره برای دفاع از مکه و کعبه به او پیوستند و با او به‌عنوان خلیفه بیعت کردند (همان، ص ۳). پس از اتمام محاصرهٔ مکه، خوارج از ابن‌زبیر خواستند تا نظر خود را دربارهٔ عثمان با آنها در میان بگذارد. ابن‌زبیر گفت: من هواخواه عثمان و دشمن دشمنان او هستم و از آنها تبری می‌جویم و من از شما بری هستم (طبری، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۳۱۹۹). بدین‌سان، خوارج از ابن‌زبیر جدا گشته و پراکنده شدند و راه بصره و کوفه را گرفتند. ابوطالوت، از «بنی‌بکر بن وائل» و ابوفریک عبدالله بن قیس بن ثعلبه و عطیه بن اسود یشکرکی نیز راه یمامه را گرفتند و رفتند. در آنجا، به همراهی ابوطالوت قیام کردند و آن محل را تصرف نمودند، ولی پس از آن، ابوطالوت را ترک گفته، به نجده بن عامر حنفی گرویدند. ولی نافع و یارانش که پیرو ابوبلال بودند، وارد بصره شدند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۲، ص ۶).

نافع به اهواز رفت و در نامه‌ای، که به سران خوارج نگاشت، عقاید خود را بیان کرد. نامهٔ نافع و بیان اعتقادات وی سبب شد که برخی از سران خوارج از وی جدا شوند و نخستین افتراق عمده در صفوف خوارج پدید آمد. برخی از یاران نافع همچون نجده بن عامر، عبدالله بن اباض و عبدالله بن صفار با وی به مخالفت پرداختند و هر کدام مؤسس فرقه‌ای از خوارج گردیدند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۷، ص ۳۱۹۸-۳۲۰۰). از این زمان، خوارج به فرقه‌های متعدد تقسیم شدند. مقدسی در کتاب البدء والتاریخ، ۲۱ فرقه از خوارج را برشمرده است (مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۹۴). ملطی در کتاب التنبیه و الرد خوارج را ۲۵ فرقه می‌داند (ملطی، ۱۹۷۷، ج ۱، ص ۱۷۸). بغدادی در الفرق بین الفرق، آنها را ۲۰ فرقه می‌داند (بغدادی، ۱۹۷۷، ج ۱، ص ۱۵).

مهلب اختلاف و درگیری میان خوارج را تنها راه هلاک آنها می‌دانست (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۶۴۶) و در تلاش بود با ایجاد تفرقه در میان خوارج، قدرت آنها را تضعیف کند. در زمان محاصرهٔ

در پی آشفتگی ناشی از مرگ یزیدبن معاویه در سال ۶۴ق، خوارج به رهبری نافع بن ازرق به سازمان‌دهی نیروهای خود پرداختند و به‌عنوان یک نیروی مستقل مطرح شدند و در اهواز ساکن گردیدند و کرمان و فارس را به دست گرفتند و به رهبر خود، لقب «امیر المؤمنین» دادند. بدین‌سان، مردم بصره سپاهی برای مقابله با خوارج روانه کردند (همان).

در درگیری‌های منطقه «دولاب»، فرمانده نیروهای بصری و نافع بن ازرق کشته شدند. خوارج عبدالله بن ماحوز را به ریاست خود برگزیدند و جنگ دوباره از سر گرفته شد. او نیز در جنگ با اهل بصره به قتل رسید. بدین‌سان، دو طرف باز با هم درگیر شدند و خوارج قصد بصره کردند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۲، ص ۴۲-۴۳). در این هنگام، مردم بصره، که از مقابله با ازارقه ناتوان شده بودند، از عبدالله بن زبیر درخواست کمک کردند و از او خواستند تا کسی را به حکومت بصره بفرستد. وی نیز حارث بن عبدالله را برای این کار فرستاد. حارث پس از ورود به بصره و با مشورت بزرگان این شهر، مهلب بن ابی‌صفره را به‌عنوان فرمانده سپاه بصره برای مقابله با خوارج برگزید. مهلب برای مقابله با خوارج، دوازده هزار نفر از مردم بصره را با خود همراه کرد و برای مقابله با آنها راهی اهواز شد (همان، ص ۴۵-۴۶).

مهلب بن ابی‌صفره یکی از سرداران کارآزموده عرب بود که در دوره مبارزه با خوارج در ایران، ضربات سهمگینی بر آنها وارد ساخت. وی در اولین برخورد، خوارج را مجبور به عقب‌نشینی نمود. در جنگی که میان خوارج و مهلب در منطقه «سلی» و «سلبری» رخ داد، در نتیجه درایت و پایداری مهلب، عبیدالله بن ماحوز و هفت هزار تن از سپاهیان کشته شدند. خوارج با زبیر بن ماحوز بیعت کردند و بقیه خوارج نیز پا به گریز نهادند و راهی اصفهان و کرمان شدند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۲۷۸). مصعب بن زبیر بار دیگر مهلب را به فرماندهی سپاه بصره برای مقابله با خوارج برگزید. در محل «سولاف»، بین دو طرف جنگی سخت روی داد که هشت ماه به طول انجامید (همان، ص ۳۴۳۵). به روایت منابع، مهلب همواره برای تعقیب خوارج از شهری به شهر دیگر می‌رفت و پس از هر جنگ، جنگی دیگر می‌کرد و این کار در تمام مدت حکومت عبدالله بن زبیر تا هنگامی که او کشته شد و حکومت به عبدالملک پسر مروان رسید ادامه داشت (دینوری، ۱۳۷۱، ص ۳۲۱).

عبدالملک پس از دستیابی به خلافت، حجاج بن یوسف ثقفی را به حکومت کوفه و بصره برگزید. حجاج در آغاز امارتش، مردم کوفه و بصره را در خطبه‌ای تهدید کرد و گفت: شنیده‌ام که مهلب را رها کرده‌اید و به نافرمانی و مخالفت به شهر خویش آمده‌اید. به خدا قسم، پس از سه روز هر که را به

خوارج در کرمان توسط مهلب، میان خوارج اختلاف افتاد. در اثر توطئه مهلب، یک نصرانی در مقابل قطری به سجده افتاد و او را پروردگار خواند (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۲۷۲). با ظهور اختلاف میان آنها، عده زیادی از ازارقه با عبدریه صغیر و عبدریه کبیر بیعت کردند (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۴، ص ۱۹۷). قطری با پنجاه نفر ماند و یک ماه با هم در زد و خورد بودند و در پایان، قطری به جانب طبرستان رفت و عبدریه کبیر در کرمان ماند (ابن‌خلدون، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۲۵۳). با وقوع اختلاف بین پیروان عبدریه صغیر و قطری، در جیرفت جنگی درگرفت که قریب دو هزار نفر از خوارج کشته شدند (ابن‌ابی‌الحدید، ۱۴۰۴ق، ج ۴، ص ۱۹۷).

پس از این جریان، قطری و گروهی از یارانش سوی ری رفتند و در آنجا به علت نامشخص بینشان تفرقه افتاد و به دو گروه تقسیم شدند: گروهی به رهبری عبید بن هلال راه «قومس» را در پیش گرفتند و عده‌ای به رهبری قطری به طبرستان رفتند (ابن‌اعثم کوفی، ۱۴۱۱ق، ج ۷، ص ۴۴).

در مشرق خلافت، تعداد فرقه‌های خارجی که دست به قیام زدند، بسیار بود و آن‌گونه که از اوضاع برمی‌آید، یکدیگر را به کفر متهم می‌کردند (شهرستانی، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۱۲۱). درواقع، خوی جدال و مباحثه، که در میان خوارج بود (باسورث، ۱۳۷۷، ص ۸۸) از یک‌سو، و دیدگاه‌های خاصی که خوارج داشتند و عقاید خشک و خشن آنها از سوی دیگر، سبب می‌شد که راه تفرقه و جدایی را در پیش گیرند و در بسیاری از مواقع، رو در روی یکدیگر صف‌آرایی می‌کردند و به نبرد می‌پرداختند. بی‌تردید، تأثیر اختلافات داخلی ازارقه، که به حیات و بقایشان پایان بخشید، کمتر از تأثیر مهارت مهلب در جنگ علیه آنان نبود (ولهاوزن، ۱۳۷۵، ص ۱۰۴). اختلافات داخلی و تقسیم به فرق فرعی نهضت خارجی را سخت ناتوان کرد (پطروشفسکی، ۱۳۵۳، ص ۶۵).

۵. سرکوب خوارج توسط امویان

خوارج از مهم‌ترین مخالفان عقیدتی حکومت اموی و عباسی بودند. پس از اینکه گروهی از آنها فعالیت‌های خود را به ایران انتقال دادند، به تشکیل جوامع خودگردان در بخش‌هایی از ایران دست زدند و به جمع‌آوری خراج و مالیات از سرزمین‌های متصرف شده اقدام کردند (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۲۰۶). علاوه بر این، خوارج از این سرزمین‌ها به‌عنوان پایگاهی برای سازمان‌دهی حملات خود علیه امویان استفاده می‌کردند و دست به ایجاد ناآرامی در سرزمین‌های خلافت می‌زدند. بدین‌روی، سرکوب جنبش‌های آنها همواره یکی از دغدغه‌های خلفای اموی و عباسی بود و از همان ابتدا، این کار را در دستور کار خود قرار دادند.

دست آورم، گردنش را می‌زنم (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۵۱۸). وی در این باره چنان سخت گرفت که مردی را که به سبب بیماری از رفتن به جنگ ازارقه خودداری کرده بود، گردن زد (ابن اثیر، ۱۳۷۱، ج ۱۲، ص ۲۹۶). بدین سان، حجاج مردم کوفه و بصره را برای نبرد با خوارج بسیج کرد.

مهلب در نبرد با خوارج، کوشش فراوان به کار برد و پیوسته آنها را از منزلی به منزل دیگر شکست می‌داد و بیش از یک سال، در «شاپور» با ازارقه نبرد کرد تا آنها را از فارس بیرون کرد و به کرمان رفتند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۶۴۳). حجاج در نامه‌ای ضمن سرزنش مهلب به خاطر تعللی که در نبرد با ازارقه می‌کرد، از او خواست تا آنها را از کرمان نیز بیرون کند (بلعمی، ۱۳۷۳، ج ۴، ص ۷۸۶). مهلب پس از دریافت این فرمان، به کرمان لشکر کشید و مدت هجده ماه در آنجا با خوارج جنگید (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۶۴۴).

در این زمان، بین خوارج اختلاف افتاد و عده زیادی از سپاهیان به رهبری عبدربه کبیر و عبدربه صغیر از وی جدا شدند. با بروز اختلاف بین عبدربه صغیر و قطری، جنگی در جیرفت در گرفت که دو هزار تن از خوارج در این جنگ کشته شدند (المبرد، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۲۸۰). وقتی سپاه خوارج به علت درگیری‌های داخلی تضعیف شد، مهلب به تعقیب نیروهای عبدربه پرداخت و آنها را در محاصره گرفت، به گونه‌ای که خوارج به ناچار اسب‌های خود را کشتند و خوردند. در نهایت، مهلب خوارج را به بیرون شهر کشاند و در جنگی که بین آنها رخ داد، چهار هزار نفر از خوارج و رهبرشان عبدربه به قتل رسیدند و گروهی از آنها از مهلب امان گرفت و آنان همه وارد لشکر مهلب شدند و هریک به قبیله خود پیوستند (طبری، ۱۳۷۵، ج ۸، ص ۳۶۴۶). قطری نیز با تعدادی از پیروانش به طبرستان گریخت، ولی سفیان بن ابرد، که از سوی حجاج مأمور سرکوبی قطری بود، قطری را به قتل رساند و سر او را برای حجاج فرستاد (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ق، ج ۷، ص ۵۵).

در این زمان، مهلب پیوسته به تعقیب خوارج می‌پرداخت و آنها را از شهری به شهر دیگر دنبال می‌کرد. به روایت دینوری، پیشاپیش خوارج مردی چنین رجز می‌خواند: مهلب تا چه هنگام ما را تعقیب می‌کند؟ گویا هم در زمین برای ما مفری نیست و هم در آسمان. پس کجا باید رفت؟ (دینوری، ۱۳۷۱، ص ۳۲۲). در این میان، فردی از خوارج این گونه قطری را به سبب گریز در مقابل مهلب سرزنش می‌کرد: ای قطری، خوب قصد فرار داری. با فرار خود، بر ما جامه ننگ خواهی پوشاند. همین که گفته می‌شود مهلب آمد لب‌ها و دهان تو تسلیم او

می‌شوند و دل تو از بیم پرواز می‌کند. تا کی و تا چه حد این ترس در تو هست، درحالی که تو مؤمنی و مهلب کافر است (همان، ص ۲۲۲).

پس از قتل قطری، سفیان بن ابرد به عبیده بن هلال حمله کرد و او و یارانش را به قتل رسانید (ابن اعثم کوفی، ۱۴۱۱ق، ج ۷، ص ۵۷). بدین سان، در مدتی نزدیک به بیست سال، به جنبش‌های خوارج در ایران خاتمه داده شد و جز تحركات محدود، جنبش‌های خوارج با رکود مواجه گردید.

۶. عدم انطباق خوارج با فرهنگ بومی سیستان

خوارج با وجود اینکه قریب هفت قرن موجودیت خود را در سیستان حفظ کردند، ولی به سبب عقاید خشک و خشن و غیرقابل انعطافی که داشتند، در تطبیق با فرهنگ بومی این منطقه دچار مشکل شدند و به سبب اختلاف فرهنگی، نتوانستند خود را با فرهنگ این منطقه سازگار کنند و به تدریج، از بین رفتند. بی شک، یکی از عوامل مهم اختلاف بین عقاید بومیان و خوارج، بحث جایگاه رهبری در میان آنها بود. در اندیشه ایرانیان، حق شاهی و سلطنت از سوی اهورامزدا به ایشان داده می‌شود. بنابراین، ایرانیان با احترام ذاتی و مذهبی، سلطنت را حق خاندان شاهی می‌دانستند و بنابراین، بزرگان جرئت نداشتند پیش از یافتن یک مدعی سلطنت از تخمه شاهی، علم مخالفت با شاه را برافرازند (کریستن سن، ۱۳۳۸، ص ۴۹). درحالی که در اندیشه خوارج، مقام و جایگاه خلیفه فاقد هرگونه احترام ذاتی بود و هر کسی که ایراد اخلاقی و شرعی متوجهش نبود، مسلمانان با اجماع می‌توانستند او را به امامت بپذیرند، هر چند زر خرید و زنگی باشد (ابن العبری، ۱۳۷۷، ص ۱۳۲).

خوارج برای مقام خلافت - امامت جنبه تقدس قایل نبودند و فقط خلفاء را نماینده و مدافع جامعه می‌دانستند و عقیده داشتند که جامعه حق دارد اگر حاجاتش برآورده نشود آنها را برکنار و یا تعویض کند (گراتوسکی و دیگران، ۱۳۵۹، ص ۱۸۵). به همین سبب، به محض آنکه کوچک‌ترین انحرافی در خلیفه آنها پدید می‌آمد، با او به مخالفت برمی‌خاستند و حتی او را به قتل می‌رساندند. بدین سان، در میان خوارج، رهبر یک فرد عادی همچون دیگر افراد بود و هیچ امتیازی بر دیگر افراد نداشت و حتی می‌توانست یک برده یا بنده باشد و این با تصورات ایرانیان از رهبری، که قداست خاصی برایش قایل بودند، سازگار نبود.

برخی از طبقات جامعه ایرانی مانند دهقانان، که در دوره ساسانیان جایگاه برجسته‌ای داشتند، با ورود اسلام به ایران، برای حفظ جایگاه خود، اسلام آوردند و به عنوان نمایندگان مسلمانان در اخذ

مالیات، جایگاه پیشین خود را حفظ کردند (بلاذری، ۱۳۳۷، ص ۳۷۹). آنها در برابر دیدگاه‌های مساوات‌طلبانه خوارج و اعتقاد آنها به عدم پرداخت مالیات به خلیفه، که جایگاه آنها را تهدید می‌کرد، مقاومت می‌کردند و از ترویج عقیده آنها جلوگیری می‌کردند. به روایت تاریخ سیستان با تسلط حمزه بن آذرک بر سیستان، خراج این منطقه منقطع گشت. بزرگان سیستان از علی بن عیسی خواستند تا حفص بن عمر را عزل کند و سیف بن عثمان الطارابی را بر نماز و جنگ به سیستان فرستد و حنین بن محمد القوسی را بر خراج بگمارد (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۵۸).

از سوی دیگر، خوارج با توجه به عقاید خشک و خشنی که داشتند، نسبت به همه گروه‌های غیرخارجی تساهل نشان نمی‌دادند. سخنان ابوحمزه خارجی در سال ۱۳۰ هجری در میان مردم مدینه مؤید این سخن است. وی می‌گفت: ای مردم مدینه، همه مردم از ما ایند و ما از آنها ایم، مگر مشرکی بت پرست یا مشرکی اهل کتاب و یا پیشوایی ستمگر (طبری، ۱۳۷۵، ج ۱۰، ص ۴۵۷۱).

بدین سان، اگرچه عقیده خوارج، بخصوص در آن زمان‌هایی که رعایت تساوی نژادی نمی‌شد، می‌بایست جلب نظر ایرانیان را نموده باشد، اما از همان قرون اولیه هجری، مذهب شیعه به‌عنوان مذهب بخش عمده مردم ایران پذیرفته شد، اگرچه نفوذ کامل آن در تمام سرزمین ایران، تقریباً در اثر فعالیت صفویه در آغاز قرن دهم هجری بوده است (اشپولر، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۳۲۳).

نتیجه‌گیری

خوارج به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های عقیدتی مؤثر در حوادث سه قرن اول هجری، برای نخستین بار، در دوره خلافت حضرت علی علیه السلام و در جریان جنگ صفین به علل سیاسی و عقیدتی ابراز وجود کردند و در جریان حکمیت، به مخالفت با آن حضرت برخاستند. خوارج با اینکه در نبرد نهروان با حضرت علی علیه السلام به‌سختی شکست خوردند، اما به حیات خود ادامه دادند و فعالیت‌های خود را به سرزمین‌های اطراف انتقال دادند. گروهی از خوارج در دوره خلافت حضرت علی علیه السلام برای نخستین بار، جنبش‌های خود را به بخش‌های جنوبی ایران انتقال دادند و علیه ایشان شوریدند. با انتقال خلافت به امویان، خوارج از همان ابتدا، به علل ایدئولوژیک، به مخالفت با آنان پرداختند و قیام‌های متعددی علیه امویان پیاوردند. به همین سبب، سرکوب آنها یکی از مهم‌ترین اهداف حکام اموی در شرق خلافت بود. با در پیش گرفتن سیاست سرکوب خوارج توسط حکام اموی، این گروه مجبور شدند فعالیت‌های خود را به مناطق دور از مرکز خلافت انتقال دهند. مناطق جنوب شرقی ایران (سیستان) یکی از مناطقی

بود که به سبب اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی، زمینه مساعدی برای پذیرش خوارج داشت و به‌عنوان یکی از پایگاه‌های مهم خوارج در قرون اولیه هجری مطرح شد. خوارج با وجود اینکه قریب هفت قرن در سیستان حضور داشتند، ولی در نهایت، نتوانستند موجودیت خود را در این منطقه تداوم بخشند و در میان بومیان این منطقه استحاله شدند.

یکی از علل مهم تداوم نیافتن تفکر خارجی گری در سیستان، پیشینه تاریخی و تعصب دینی مردم سیستان بود که سبب شد مردم این منطقه به راحتی تفکر خوارج را نپذیرند. از دیگر علل مؤثر در تداوم نیافتن تفکر خارجی در سیستان، عقاید خشک و خشن خوارج بود که سبب می‌شد که آنها از یک‌سو، تمام مخالفان خود را کافر بیندارند و با سبعیتی هولناک، سعی در نابودی آنها داشته باشند که تداوم این سیاست سبب بدنامی آنها در میان مردم شد، و از سوی دیگر، وجود این دیدگاه‌ها سبب می‌شد، خوارج به‌جای ترویج عقیده خود، از طریق سازگاری با دیگر گروه‌ها، تمام مخالفان عقیدتی خود را کافر بدانند و در صدد نابودی آنها بودند. از دیگر علل تداوم پیدا نکردن تفکر خارجی در سیستان، سرکوب این گروه توسط حکام اموی و عباسی و اختلاف بین خوارج بود. در واقع، خوارج در تمام دوره خلافت اموی و نیمی از دوره خلافت عباسی، از مهم‌ترین مخالفان آنها بودند که در مواقع و شرایط گوناگون، علیه خلفا قیام می‌کردند. به همین سبب، همواره تحت تعقیب خلفا بودند. خوی ستیزه‌گری و عقاید خشک و خشن خوارج نیز سبب می‌شد پیوسته راه اختلاف و جدایی را در پیش گیرند و گاهی رو در روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند و همین عامل سبب تضعیف قدرت آنها می‌شد. تعارض عقاید خوارج با فرهنگ بومی این منطقه نقش مهمی در عدم پذیرش تفکر خارجی در سیستان و کاهش قدرت آنها در این منطقه داشت.

بر این اساس، به نظر می‌رسد فرهنگ غنی سیستان و تعصب دینی مردم این منطقه از یک‌سو، و عقاید خشن و غیرقابل انعطاف خوارج از سوی دیگر، سبب شد که این گروه نتوانند تفکر خود را در این منطقه تعمیق بخشند. دیگر مناطق مانند عمان و شمال آفریقا، که خوارج توانستند نفوذ پایداری در آنجا داشته باشند به سبب عقاید فرقه‌های میانه‌رو خوارج بود که توانستند در میان اقوام بربر، که سابقه تمدنی درخشانی نداشتند، افکار خود را ترویج دهند.

- ابن ابی الحدید، عبدالحمید، (۱۴۰۴ق) شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی ❦.
- ابن اثیر، عز الدین بن علی، (۱۳۷۱) *الکامل فی التاریخ*، ترجمه ابوالقاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، علمی.
- ابن اعثم کوفی، ابومحمد احمد، (۱۴۱۱ق) *الفتوح*، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء.
- ابن العبری، (۱۳۷۷) *تاریخ مختصر الدول*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، نشر علمی فرهنگی.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، (۱۳۶۳) *تاریخ ابن خلدون*، ترجمه عبدالحمید آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد، (۱۴۱۶ق) *البلدان*، تحقیق یوسف الهادی، بیروت، نشر عالم الکتب.
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، (۱۳۶۰) *الفخری*، ترجمه محمد وحید گلیپایگانی، چ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن عبدربه، شهاب الدین احمد، (۱۴۰۴ق) *العقد الفرید*، بیروت، دارالمکتبه العلمیه.
- اشپولر، برتولد، (۱۳۷۳) *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری و مریم میر احمدی، تهران، علمی فرهنگی.
- اشعری، ابوالحسن علی، (۱۴۲۶ق) *مقالات الاسلامیین*، تحقیق نعیم زرزور، (بی جا) بی مکتبه العصریه.
- اصفهانى، حمز قبن الحسن، (بی تا) *سنی ملوک الارض و الانبیاء* ❦، بیروت، دارالمکتبه الحیاة.
- اسفراینی، طاهر بن محمد، (۱۴۰۳ق) *التبصیر فی الدین*، تحقیق کمال یوسف الحوت، لبنان، عالم الکتب.
- المبرد، ابوالعباس، (۱۴۱۷ق) *الکامل فی اللغة و الادب*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ط الثانية، قاهره، دارالفکر العربی.
- باسورث، ادموند کلیفورد، (۱۳۷۷) *تاریخ سیستان*، ترجمه حسن انوشه، چ دوم، تهران، امیر کبیر.
- بلادری، احمد بن یحیی، (۱۴۱۷ق) *انساب الاشراف*، تحقیق سهیل ذکار و ریاض زرکلی، بیروت، دارالفکر.
- _____، (۱۳۳۷) *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، تهران، نقره.
- بلعمی، ابوعلی، (۱۳۷۳) *تاریخنامه طبری*، تحقیق محمد روشن، چ سوم، تهران، البرز.
- بغدادی، عبدالقاهر، (۱۹۷۷م) *الفرق بین الفرق*، ط الثانية، بیروت، دارالآفاق الجدید.
- بیهقی، ابوالحسن، (۱۴۲۵ق) *تاریخ بیهقی*، دمشق، دار اقرء.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، (۱۳۵۳) *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
- حموی، یاقوت، (۱۹۹۵م) *معجم البلدان*، ط الثانية، بیروت، دارصادر.
- شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، (۱۴۰۴ق) *الملل و النحل*، به کوشش محمد سعید کلیانی، بیروت، دارالمعرفه.
- صدیقی، غلامحسین، (۱۳۷۲) *جنبش های دینی ایرانی*، تهران، پاژنگ.

صفا، ذبیح الله، (۱۳۷۸) *تاریخ ادبیات ایران*، چ هفتم، تهران، فردوس.

طقوش، محمد سهیل، (۱۳۸۶) *دولت امویان*، ترجمه حجت الله جودکی، چ سوم، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

راوندی، مرتضی، (۱۳۸۲) *تاریخ اجتماعی ایران*، چ دوم، تهران، نگاه.

ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد، (۱۴۱۳ق) *تاریخ اسلام*، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، ط الثانية، بیروت، دارالکتب العربی.

کرستن سن، آرتور، (۱۳۳۸) *ایران در زمان ساسانیان*، چ ششم، تهران، دنیای کتاب.

گرائتوسکی و دیگران، (۱۳۵۹) *تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز*، تهران، پیش.

گردیزی، ابوسعید، (۱۳۶۳) *تاریخ گردیزی*، تحقیق عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، (۱۳۷۱) *اخبار الطوال*، ترجمه محمد مهدوی دامغانی، چ چهارم، تهران، نشر نی.

دینوری، ابن قتیبه، (۱۳۸۰) *امامت و سیاست*، ترجمه سید ناصر طباطبایی، تهران، ققنوس.

زرکلی، خیرالدین، (۱۹۸۹م) *الاعلام*، ط الثانية، بیروت، دارالعلم للملایین.

زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۶) *تاریخ ایران پس از اسلام*، چ یازدهم، تهران، امیرکبیر.

_____، (۱۳۸۲) *تاریخ مردم ایران*، چ هشتم، تهران، امیرکبیر.

زیدان، جرجی، (۱۳۵۲) *تاریخ تمدن اسلام*، ترجمه علی جواهرکلام، چ چهارم، تهران، امیرکبیر.

ترکمنی آذر و پرگاری، (۱۳۸۵) *تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره صفاریان و علویان*، چ چهارم، تهران، سمت.

قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود، (۱۳۷۳) *آثار البلاد و اخبار العباد*، تهران، امیر کبیر.

مفتخری، حسین و حسین زمانی، (۱۳۷۹) *خوارج در ایران*، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران.

_____، (۱۳۸۷) *تاریخ ایران از ورود اسلام تا پایان طاهریان*، چ چهارم، تهران، سمت.

مسعودی، علی بن حسین، (۱۳۷۱) *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ پنجم، تهران، علمی فرهنگی.

مفتخری، حسین، «خوارج در ایران»، (تابستان ۱۳۷۶)، *مقالات و بررسی ها*، ش ۶۱، ص ۱۳۷-۱۵۴.

ملطی، ابوالحسین محمد، (۱۹۷۷م) *التنبیه والرء*، ط الثانية، قاهره، مکتبه الازهریه للتراث.

منقری، نصر بن مزاحم، (۱۳۷۱) *وقعة الصفین*، ترجمه پرویز اتابکی، چ دوم، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

تاریخ سیستان، (۱۳۶۶) تحقیق ملک الشعراى بهار، چ دوم، تهران، نشر کلاله خاور.

ولهاوزن، یولیوس، (۱۳۷۵) *تاریخ سیاسی صدر اسلام*، ترجمه محمودرضا افتخارزاده، قم، معارف اسلامی.

یعقوبی، ابن واضح، (۱۳۷۱) *تاریخ یعقوبی*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چ ششم، تهران، علمی فرهنگی.

_____، (۱۴۲۲ق) *البلدان*، بیروت، دارالکتب العلمیه.